

درنگی در

# این است نیچه: تفسیری بر آثار نیچه

زهرا قزلباش



این است نیچه؛  
گونتر شولته؛  
سعید فیروز آبادی؛  
تهران: ثالث، ۱۳۸۷.

**اشاره:** نویسنده کتاب گونتر شولته از اساتید دانشگاه کلن رساله دکتری اش در مورد نیچه بوده است. عمده تفاسیری که نگاشته نیز در مورد فیلسوفان آلمانی از جمله نیچه بوده است. کتاب حاضر گزارشی روایی از تفکر نیچه است که بر اساس برخی گزین گویه‌ها و اشعار نیچه شکل می‌گیرد و نویسنده در آن سعی می‌کند از زبان خود، نیچه را معرفی کند. بنابراین تصویری صادقانه تر را می‌توان یافت که کمتر ایده‌های خود نویسنده در آن دخالت داشته هر چند نباید کتمان کرد که نویسنده با برخی پیش فرض‌های از قبل موجود در ذهنش به سراغ بازخوانی نوشته‌های نیچه ای رفته است. ترجمه کتاب بسیار روان بوده و ویراستاری کتاب نیز با دقت انجام پذیرفته است. بنابراین نقد موجود بیشتر به دیدگاه‌های نویسنده راجع است.

کتاب ماه فلسفه

هرمنوتیک یکی از نزدیک‌ترین ابزارهایی است که با آن می‌توان راهی به درون متن بازگشود؛ و این تأویل یا تعبیر و یا تفسیر، چه با مرگ مؤلف همراه باشد چه نباشد، دریچه‌ای است که نسبت میان سوژه و متن را برقرار می‌سازد و خود به شکل متن دیگری به عرصه ظهور می‌رسد. بر این اساس، شاید هر مؤلفی پیش از آن که متنش به حراج تفسیر گذاشته شود، کلیدواژه‌هایی را شکل داده یا محفظه‌هایی را برای تفکرش ساخته تا تفکرش بعد از او تا اندازه ای از این وادادگی معنا مصون بماند. اما تاریخ نشان داده که قدرت تأویل شکننده تر و بیرحم تر بوده و چه بناهایی از فکر که به گزاف فرود آمده و چه بناها که فراز نیامده اند. مع الوصف، نیچه فیلسوفی است که همزمان ترس و شادی خوب فهمیده شدن را با خود داشته و علی رغم این که خود را بیش از حد مهیب نشان داد، اما مثل هر فیلسوف دیگری بیشتر اندیشه‌هایش به بیراهه رفته است. ما می‌توانیم نیچه را از دو حالت ببینیم: یکی از دریچه ساز و برگی که خواهرش الیزابت به عنوان نماد تقویت رایش آلمانی در قرن بیست با عنوان آرشیو نیچه پایه گذاری کرد و به بویملر ختم شد، و دیگری تفسیرهای معصومانه و صادقانه و فنی یاسپرس و هایدگر که تلاش کردند از شدت وحشتناکی او بکاهدند. این مطالب را گفتم تا به نقد کتاب فوق برسم.

از قضا یکی از ویژگی‌های جالب این کتاب که می‌تواند ناشی از زیرکی و هوشمندی نویسنده باشد، تفسیری است که نه به هیچ رو هرمنوتیکی و بلکه کاملاً مطابق با متون نیچه می‌باشد. در واقع به زعم نگارنده این کتاب نه تفسیر که نوعی ترجمه مفهومی عبارات نیچه است و نویسنده تفسیر نیچه را بر اساس خود نیچه؛ یعنی آنچه که از رؤیاهای، خشم و شادی‌ها، رنج‌ها و دردها، اسلوب و روش‌ها، داستان‌ها و روایت‌های اندیشه و زندگی اش گفته. به انجام رسانده و از کمک خود نیچه سود جسته است و در این کار مهارت خوبی نشان داده که حاکی از تسلط کافی او بر آثار و نوشته‌های نیچه می‌باشد. بویژه اشعار نیچه که کمتر در تفسیر نیچه به آنها استناد می‌شود. نگارنده به عنوان کسی که کتاب‌های بسیاری درباره نیچه خوانده حال و هوای این کتاب را تا حد زیادی متفاوت یافته. مثلاً نویسنده در ناستالزیای نیچه، از کسانی نام می‌برد که کمتر در کتاب‌های دیگر به آنها اشاره شده است، کسانی مثل: ادیپ، ارتلب...



گوته

ویژگی دیگر این کتاب این است که نویسنده، شاعرانه و نه چندان علمی - فنی از نیچه سخن گفته است، و لاقلاً به نگارنده ثابت کرد که می‌توان نیچه را ساده و بدون اغراق تفسیر کرد؛ هر چند که نویسنده کمتر از صد درصد در این کار موفق بوده است. بنابراین نقد این کتاب دشوار به نظر می‌آید زیرا بیش از آن که نقد نویسنده باشد، نقد خود نیچه خواهد بود که مورد نظر ما نیست. زیرا همان طور که گفتیم نویسنده نه یک مفسر که بیشتر راوی داستان اندیشه نیچه [بر اساس خودش] بوده است و در بیشتر صفحات، سطرهای مربوط به نویسنده با سطرهای مربوط به نیچه با هم برابری می‌کند. از این رو عنوان کتاب: تفسیری بر آثار نیچه تا حدی سؤال برانگیز خواهد بود.

نویسنده در پیش گفتار اشاره می‌کند که تفسیر نیچه بدون توجه به مسائل جنسی و همجنس‌گرایانه ناممکن است. البته این نوع تفسیرها در مورد نیچه انکارناپذیر است، اما توجه بیش از حد به آن برای درک اصیل نیچه بی فایده خواهد بود و عمق کلام او را مخدوش خواهد ساخت. زیرا جان کلام نیچه بیان رسوایی‌های فکر در تاریخ غربی است و این رسوایی‌ها در دین، فلسفه و اخلاق به مراتب پررنگ تر بوده است. بر این اساس، نیچه ناخواسته در مسیری شکل می‌گیرد که اسلاف او رفته اند و سپس خود را چونان چکشی سترگ می‌پندارد که بت‌های آنان را به ویرانه می‌کشانند.

با توجه به صفحات ۱۶ و ۱۷، در نقد سخن نویسنده باید گفت که فارغ از درگیری‌های جنسیتی، نیچه مسائل جنسی یا ازدواج را بیشتر بدان دلیل تحقیر می‌کند که مسیحیت درباره آنها سخن گفته و به نظر او ماحصل ازدواج‌های پیش ابرسانی که نسخه آن مسیحی و افلاطونی است، تولید مثل و پرورش انسان گله ای و بس بسیاران بوده است و بنابراین از زبان زرتشت اعلام می‌کند که ازدواج‌های بعدی باید در جهت تحقق ابرانسان باشد، چرا که ابرانسان پیش درآمد جهان غیرمسیحی و آتلانتیس جدیدی است که در آن نژاده‌ها و گونه‌های والاتبار به سروری می‌رسند. البته هر چند که نمی‌توان ناتوانی جنسی، فیزیولوژی رنج آور و شکست عاطفی را در طرح این مسائل نادیده انگاشت، اما واقعیت این است که نیچه از اول بنای مخالفت با مسیحیت را می‌گذارد و این مخالفت با انزوای فکری - ارتباطی او در هم می‌آمیزد و کار را به جایی می‌کشانند که هم به خود و هم به ایده آل مسیحی ضربه می‌زند و در مقام دجال به فروپاشی رسیده، خود را آشکار می‌سازد. افزون بر این، به عقیده فوکو - و بر خلاف فروید - بسط تاریخ جنسیت در غرب نه فقط به قرون اخیر بلکه به دوره‌های رومی - یونانی می‌رسد، لذا نباید تعجب کرد که چرا در نوشته‌های فلسفی قرن ۱۹ و ۲۰، خاصه در نیچه، گرایش به درگیر کردن مسائل فلسفی با مسائل جنسی، که به زعم نیچه مسیحیت در مورد آن بر خلاف طبیعت انسانی عمل کرده،

این قدر مورد توجه بوده است.

نویسنده تا صفحه ۵۹ - و به همین ترتیب تا پایان کتاب - مخالفت نیچه با مسیحیت را در قالب واقعیت و رؤیا شرح می‌دهد. نیچه آپولون را مظهر مسیحیت می‌داند و چون قصد می‌کند یک تنه در مقابل آن بایستد از نمونه متضاد آن در فرهنگ یونانی یعنی دیونوسوس بهره می‌جوید. دیونوسوس مظهر شادخواری زمینی و شور و شغف

## نیچه در انسانی بسیار انسانی

از جان‌های آزاده سخن می‌گوید و

گفته به زعم او نمونه بارز یک آلمانی خوب و

یک انسان پر شور دیونوسوسی و

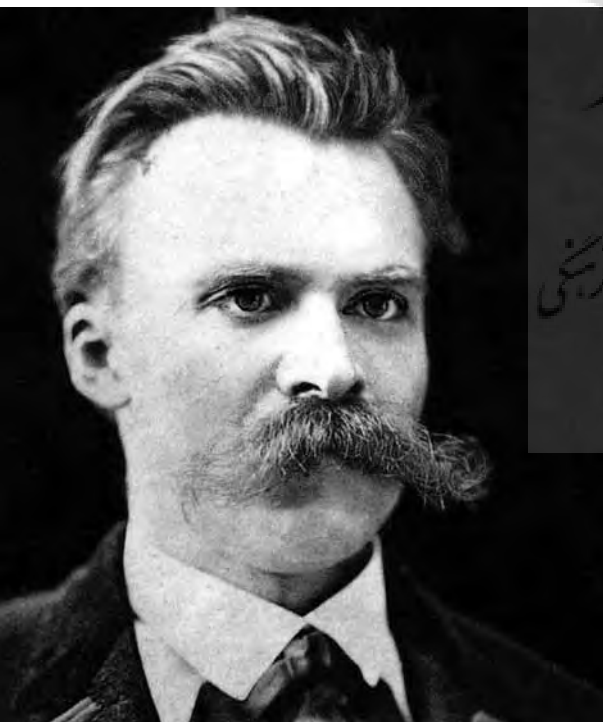
در واقع مظهری از جان‌های آزاده بود.

و عشق به سرنوشت است که روشنای حقیقت را در سیورورت متجلی می‌سازد و نیچه در نظام روابط انسانی خود هر از گاهی یکی را در قالب دیونوسوس خود می‌پندارد، ولی با گذشت زمان و پختگی فکری این تصویرسازی را ملغی می‌کند. یکی از این نمونه‌ها ریشارد واگنر بود که نیچه درست زمانی که کتاب جهان به مثابه اراده و نمود شوپنهاور به دستش رسید و خود را شوپنهاوری معرفی کرد با او آشنا شد و وقتی از علاقه واگنر به این فیلسوف آگاه شد، این شیفتگی اوج گرفت و چندی از جوانی‌اش را با این همذات پنداری خام سر کرد. اما دیری نگذشت که [پرای] "پارزيفال" ماهیت رمانتیک - یا همان مسیحی - واگنر را رو کرد و نیچه برای همیشه خاطرات تربیشن و اسطوره جوانی‌اش واگنر را کنار گذاشت و مجدداً به انزوای دیونوسوسی و ضد مسیحی خود رسید، هر چند که اندوه ناشی از نستاژیای آن دوران تا آخر عمر بر دلش ماند.

نیچه فیلسوفی است که همزمان  
ترس و شادی خوب فهمیده شدن  
را با خود داشته و علی‌رغم این که  
خود را بیش از حد مهیب نشان داد،  
اما مثل هر فیلسوف دیگری  
بیشتر اندیشه‌هایش  
به بیراهه رفته است.

اما از صفحه ۶۲ تا ۶۵ در واقع نویسنده اشاره نمی‌کند که واگنر نیز چندان روی خوشی به زایش تراژدی نشان نداد، و این که نیچه بعدها عنوان کتاب را به تراژدی یونانی مآبی و بدبینی تغییر می‌دهد، نویسنده اشاره می‌کند که به جای آن از مفهوم شوپنهاوری بدبینی استفاده می‌کند که لازم به توضیح است که او معتقد می‌شود تراژدی یونانی که آمیخته‌ای از پدیده آپولونی - دیونوسوسی بود، زندگی را چنان که هست نشان می‌داد، یعنی پر از تجربه‌های رنج آور و در عین حال سرمست کننده و شادی آور، و این تقابل رنج و شادی، روح بدبینی را خاموش می‌کرد. از همین رو نیچه به تناقض بزرگ شوپنهاور یعنی خواست زندگی و بدبینی نسبت به آن، که به احتمال زیاد برایش از جنس همان نفرت بیمارگونه مسیحی از زندگی بود، پی برد و از دیونوسوس به عنوان نمادی برای بازگشت به طبیعت و حیات استفاده نمود؛ و اولین تجسم آن تجربه شورانگیز و رؤیایی را در واگنر یافت که بعدها بر آن خط بطلان کشید. اگر دقت کنیم نیچه چنین گفت زرتشت را در ۱۸۸۳ نگاشت یعنی زمانی که از واگنر دل بریده بود و زرتشت را به میان آورد تا در خلصه متافیزیکی خود و رؤیای دیونوسوس و پیام آور آن زرتشت، به فلسفه حیات و موجودی به نام ابرانسان دست یازد. بنابراین، تمام آن نمادهای انسانی و تاریخی، از شوپنهاور و واگنر تا جولیب سزار، سزار بورژیا، گوته و ناپلئون، و تناقضات پیچیده واپسین انسان [انسان مدرن]، انسان والاتر و کله [مسیحی] و نژاده [تراژیک]، در ابرانسان به فعلیت رسید و این روح پرشور دیونوسوسی تنها مظهر اراده معطوف به قدرت و جهان نوین نیچه‌ای گردید.

نیچه



در صفحات ۹۵ تا ۹۷ به خوبی می‌توان توصیفی از همان تنهایی فلسفی نیچه را دید. او به سبب اندیشه خاصش، گرفتار جان‌های آزاده و سرزمین‌های دوردستی بود که ملوانان جان و آرگونوت‌های آرمان در پی آن بودند، و نه واگنر و نه هیچ دوست دیگری خاصیت شیدایی و جسارت آن جان‌های آزاده را نیافتند؛ در مورد پاول ره نمی‌توانم قضاوت کنم، اما اروین رده دوست دوران جوانی نیچه که زمانی به "پسران زئوس" معروف بودند، اصلاً در این حیظه نمی‌گنجد. رده مخصوصاً بعد از ازدواج بیشتر از نیچه دور شد. از این نوع دوستی‌های شکست خورده در نیچه زیاد است و جدای از این که تقابل فکر و اندیشه در آن نقش دارد، حاصل ضعف اجتماعی هم می‌باشد. به نظر من و همان گونه که نویسنده در بیشتر کتاب اشاره می‌کند، نوعی حرمان، رویاپردازی، خیال و ترس در نیچه وجود داشته که بر خلاف نوشته‌هایش، روح اعتماد به نفس او را سست می‌ساخته و به همین دلیل هر آنچه را به ذهنش خطور می‌کرده، می‌نوشته است. در واقع قدرت نوشتاری نیچه حاکی از نوعی ضعف بیان بوده که بیشتر به دلیل همان افسردگی و آشفتگی فکری - فلسفی بوده است و روی بعد اجتماعی نیز تأثیر به‌سزایی داشته است. برای مثال اگر نیچه را با یک فیلسوف فرانسوی مثل فوکو مقایسه کنیم به این تفاوت آرمانی می‌رسیم. فرانسه همواره درگیر جریان‌های روشنفکری بوده و محدودیت‌های فکری جامعه آلمانی را نداشته است، بنابراین همیشه فیلسوفان فرانسوی به مراتب از اعتماد به نفس بیشتری نسبت به فیلسوفان آلمانی برخوردار بوده‌اند. اما در مقابل، این قدرت خود کم بینی و خشکی و انزوای درونی، که از جنس یهودی است، همیشه تفکر آلمانی را خطرناک تر و ویران کننده تر و بنابراین تأثیرگذارتر ساخته است.

در صفحه ۱۰۳ عکس گوته را مشاهده می‌کنیم اما اسمی از گوته نمی‌بینیم. بلکه در صفحه ۱۰۴ نام گوته

در کنار چند اسم دیگر ذکر می‌شود. لازم به ذکر است که نیچه در انسانی بسیار انسانی از جان‌های آزاده سخن می‌گوید و گوته به زعم او نمونه بارز یک آلمانی خوب و یک انسان پر شور دیونوسوسی و در واقع مظهری از جان‌های آزاده بود.

در صفحه ۱۱۱ دقیقاً متوجه نشدم منظور نویسنده از افول خورشید زرتشت چیست. غرب در این قطعه نماد همان سرزمین رؤیایی و ناشناخته است که مقصد نهایی نیچه و زرتشت است، یعنی همان سرزمین شادکامان و ضد اخلاقان و به تعبیری جان‌های آزاده. و در واقع نیچه "یا" را برای تردیدی به کار می‌برد که از همان ابتدا مثل خوره جاننش را می‌فشرد و به شکل اضطراب، هیجان و دلشوره در نوشته‌هایش نمودار بود. لذا مبهم بودن قضاوت در مورد رؤیای نیچه حاکی از ابهام در بی سرانجامی رؤیاست و این همان حالت آرگونوت‌های آرمان است که به دنبال پوستین طلایی در دریا‌های بی سرانجام پارو می‌زنند و مقصد همچنان معماست.

در صفحه ۱۴۷ عبارت ارزش به مثابه صورتک برایم ناآشناست و اگر مترجم معادل انگلیسی آن را زیرنویس کرده بود، می‌شد تا حدی به منظور نویسنده پی برد. نیچه نظر خاصی در مورد ارزش‌ها داشت. مثلاً آنها را کمیات قدرت می‌نامید.

در صفحه ۱۵۰ به بیماری نیچه اشاره می‌شود که سیفیلیس بوده است. ولی این مسئله مورد اتفاق عمومی نبوده و قطعیت آن هنوز مورد تردید می‌باشد.



فوکو

با نظر به سخن نویسنده در صفحه ۱۵۱ که گفته درمان نیچه‌ای عبارت از ایجاد جامعه‌عاری از اخلاق است، این سؤال به ذهن متبادر می‌شود که جامعه معاصر نیچه به لحاظ اخلاقی چه ظلمی در حق او روا داشته بود؟ در واقع تردیدی نیست که نیچه در یک محیط زنانه مسیحی تربیت شد و از این رو دچار آشفتگی‌های روحی شد، اما به نظر من این نمی‌توانسته تنها دلیل نفرت عجیب او از اخلاق گردد. می‌توان گفت که نیچه در این مورد خاص کم آورد و هر چقدر که ذهنی وسیع و سرشار از اندیشه‌های رنگارنگ داشت، بر عکس فیزیولوژی ناتوان و روحی زودرنج و حساس داشت و از این رو علی‌رغم این که مدام در مناطق خوش آب و هوای اروپا گردش کرد، اما نتوانست خود را از تصویر خشن و زینباری که به تقلید از افسانه‌ها از خانواده خود ساخته بود رهایی بخشد و روحش را آزاد گرداند. در واقع این نقد به اغلب مفسرین نیچه وارد است که همیشه بدون دلیل به نیچه حق داده اند اخلاق ستیز باشد و هیچ وقت به دقت بررسی نکرده اند که اصلاً چرا اخلاق ستیز بود. البته نویسنده در صفحه ۱۵۱ می‌پرسد که آیا می‌شد نیچه را روان‌کاوی کرد یا نه؟ و این نکته هوشمندانه‌ای است، ولی بیشتر توضیح نمی‌دهد و مطلب را رها می‌کند.

در صفحه ۱۶۳ نویسنده از فرقه اسماعیلیه یا حشاشین نام برده که البته مترجم در زیرنویس تعریف او را نقد کرده و من هم معتقدم نباید چندان آن را جدی گرفت.

در مجموع این روایت نیچه‌ای هر چند تاحدی ساده و معتدل بود، اما اصرار بیش از حد آن به همجنس‌گرایی نیچه تا حدی زیاد آزار دهنده بود. در واقع شاید تقصیر خود نیچه هم باشد که گاهی برای تحقیر اخلاق و مسیحیت از اصطلاحات تحریک آمیز استفاده می‌کرد. بر فرض مثال تشبیه زندگی و حقیقت به زن در واقع کنایی است و شاید بیش از آن که احساس‌های شهوانی نیچه را بازگو کند، بیشتر دلالت معنایی دارد به این ترتیب که زن در تعریف مسیحی و سنتی موجودی در لفافه بوده که رسیدن به آن و بهره‌گیری از عشق و زنانگی آن قواعد خاص خود را داشته و این خود باعث دوری و حرمان می‌شده است؛ و نیچه تا حدی هم از سر حسادت این گونه تشبیهات را به کار می‌برد تا بتواند طبق میل خود معنای حقیقت را دگرگون کند و بدین ترتیب آن را از دوردست‌ها به زیر بکشاند.

در مورد نقد مترجم هم باید گفت ترجمه روان و بدون تکلفی داشته و این تحسین برانگیز است. اما بهتر بود معادل برخی عبارات و اصطلاحات مهم را در زیرنویس کتاب ذکر می‌کرد و نیز برخی اسامی را که در کتاب ذکر شده؛ مثلاً آگوست فون پلاتن در صفحه ۱۱۲، تا حد امکان در زیرنویس معرفی می‌کرد تا خواننده غیر متخصص بهتر به منظور نویسنده پی ببرد.

به عقیده فوکو

- و بر خلاف فروید -

بسط تاریخ جنسیت در غرب

نه فقط به قرون اخیر

بلکه به دوره‌های

رومی - یونانی

می‌رسد.